مشکل عشق

7 خرداد 1404

تأملی دربارهٔ نسبت عشق و مردسالاری

نوشته: رها نبوتی

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

در جواب این سؤال که «چند بار در زندگی عاشق شدی؟» در دوره‌های مختلف زندگی‌ام جواب‌های متفاوتی داده‌ام، نه به دلیل از سر گذراندن تجربیات مختلف بلکه به این دلیل که تعریفم از عشق بارها عوض شده است. با حافظ شروع کردم و از حافظ شعر آوردن شبیه نقل آیهٔ قرآن به‌ندرت با هدفی غیر از تأیید محتوای آن است. اما شاید شعر حافظ گاهی تماشای فاصله‌ای باشد که با او داریم. اگر غم عشق یک قصه نباشد بلکه هزار قصه باشد چه؟ اگر همین خویشاوندی نزدیک و جدایی‌ناپذیر غم و عشق محصول بستر تاریخی-اجتماعی خاصی باشد و محدود به آن چطور؟

آیا درست‌تر نیست به‌جای عشق از عشق‌ها صحبت کنیم؟ عشق‌هایی که رنگارنگ‌اند و تعریف واحدی ندارند. ویتگنشتاین، در تلاش برای پاسخ دادن به بن‌بست گرفتاری تعاریف به ذات‌گرایی، با مطرح کردن نظریهٔ «شباهت خانودگی» استدلال کرد که اطلاق یک مفهوم به امور متفاوت به این معنا نیست که ذات مشترکی دارند بلکه ممکن است بعضی از آنها مشترکاتی داشته باشند و بعضی تفاوت‌هایی، مثل خانواده که جایی بین ما شباهت هست و جایی با هم کاملاً غریبه‌ایم. اگر عشق برساختی تاریخی–اجتماعی باشد پس طبیعی است که برداشت‌های مختلفی از آن وجود داشته باشد، که «غیرتم کشت که محبوب جهانی» را در نگاهی فمینیستی نتوان عشق دانست.

در این نوشتار، با وجود این کثرت معانی و تعابیر و تعاریف، از اهمیت نگاه فمینیستی به عشق صحبت می‌کنم چون وظیفهٔ اندیشهٔ فمینیستی را نه‌فقط توصیف جهان که تغییر آن هم می‌دانم. همان‌طور که مارکس و بعد از او متفکران چپ و فمینیست به اشکال مختلف نشان دادند، توصیف و تغییر جهان هر دو به هم گره خورده‌اند و وقتی وضعیتی را ظالمانه و سرکوبگر توصیف می‌کنیم، با تغییر آگاهی، راه را برای تغییر آن وضعیت باز کرده‌ایم. توصیف و فهم اینکه شکل خاصی از عشق، سرکوبگرانه است و عشق واقعی نیست، درعین‌حال یعنی آغاز تخیل اینکه عشق آزادانه چطور ممکن است باشد و چه راهی را باید برای تجربهٔ آن طی کرد. براساس این نگاه است که بعضی متفکران فمینیست همچون بل هوکس برداشت‌های رایج از عشق را از منظر فمینیستی نقد کرده و نشان داده‌اند که عشق نه‌تنها امری صرفاً شخصی و غیرسیاسی نیست، بلکه راه رسیدن به عشق حقیقی از مسیر مبارزه با مردسالاری می‌گذرد.
روایت‌های عشق در ادبیات و فلسفهٔ کهن را مردان نوشته‌اند، بنابراین انعکاس مردسالاری در این روایت‌ها نباید دور از انتظار باشد. متفکران فمینیست، با الهام از سنت مارکسیسم، دیدگاه جهان‌شمول را به چالش می‌کشند و تاریخ را در نسبت با جایگاه اجتماعی روایت‌گران و متفکران بررسی می‌کنند. به

این ترتیب مشخص می‌شود آنچه تعریف و تجربه‌ای جهان‌شمول از عشق به نظر می‌رسید تجربه‌ای فردی و برخاسته از جایگاه اجتماعی و جنسیتی مشخص است.

در سنت تفکر و شعر فارسی، یک دغدغهٔ دائمی که ذهن هنرمندان و متفکران را به اشکال مختلفی به خودش مشغول می‌کند تنش بین عشق و عقل است. این گرایش همیشگی به فاصله انداختن بین عشق و عقل بی‌ارتباط با جایگاهی که تجربهٔ عشق از آن برمی‌خیزد نیست. متفکران فمینیست مختلفی از قبیل سیمون دوبووار، آدری لُرد، و ژنویو لوید نشان داده‌اند که چطور نگاه سلسله‌مراتبی به دوگانه‌هایی از قبیل احساس/ عقل، جسم/ روح، زن/ مرد و... ریشه در تفکر مردسالارانه‌ای دارد که برای اعمال قدرت بر یک طرفِ این دوگانه سلطه می‌جوید. با جدایی عشق از عقل، نه‌تنها راه تفکر بر عشق بسته می‌شود که نیاز به این تفکر هم منتفی تلقی می‌شود. اما اگر عشق و عقل بتوانند در کنار هم زیست کنند و لزوماً از هم جدا نباشند چه؟ آیا ممکن نیست شکلی از عشق وجود داشته باشد که در کنار تفکر دربارهٔ عشق به شکوفایی برسد؟
یکی از نتایج عشق را ورای عقل دانستن، عشق را ورای نقد دانستن است. تصور می‌شود که عشق غیرقابل فهم و غیرقابل توضیح و غیرقابل نقد و تغییر است، که دست استدلال و تحلیل از فهم پیچیدگی عشق کوتاه است. حتی اگر تمام پیچیدگی عشق را نتوان فهم کرد، ما به بازاندیشی در عشق نیاز داریم اگر می‌خواهیم عشق را از سلطهٔ مردسالاری رها کنیم.

وقتی عشق، طبیعی و غریزی و غیرقابل فهم دانسته می‌شود، غیرقابل پرسش می‌شود و ناگزیر سنت و فرهنگ مردسالارانه را بازتولید می‌کند. غیرقابل فهم و غیرقابل نقد بودن عشق فقط در بستر سنت‌های عارفانه و رمانتیسیسم خودش را نشان نمی‌دهد، بلکه در نگاه تقلیل‌گرای روان‌شناسی مدرن هم می‌توان نمونه‌های آن را یافت.

در اندیشهٔ مدرن، شاید تأثیرگذارترین نمونهٔ این نگاه ذات‌گرا و غریزه‌محور را در آرای فروید می‌بینیم. فروید با تقلیل دادن عشق به امر جنسی و غریزی، راه را بر بررسی تأثیر ساختارهای مردسالار در برساخت کنونی عشق می‌بندد و میل جنسی دگرجنس‌گرای مردانه را عادی جلوه می‌دهد، به‌جای آنکه چگونگی پیدایش آن را در نسبت با ساختارهای اجتماعی مردسالارانه بررسی کند.
با نگاهی کوتاه به فرهنگی که عشق را با مفاهیمی همچون غیرت و ناموس گره زده مشخص می‌شود که چطور عشقِ «کور» ساختارهای سلطه‌گر مردسالاری را بازتولید می‌کند. در این فرهنگ، عشق با رنج و آزار سخت درهم‌تنیده است (یا از زبان سعدی «قادری بر هرچه می‌خواهی مگر آزار من/ زان که گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست»). فراتر از اینها، این فرهنگْ عشق را به یکی از ابزارهای توجیه و عادی‌سازی آزار و خشونت تبدیل کرده است.

ایدئولوژی عشق در جامعهٔ مردسالار اشکال مختلفی از خشونت همچون کنترل‌گری، زورگویی و خشونت فیزیکی را عادی‌سازی می‌کند. در آن سرِ طیفِ این خشونت می‌توان پدیدهٔ زن‌کشی و توجیه آن در گفتمان‌های مختلف را دید، قتل‌هایی که گاه براساس قانون هم مجاز شمرده می‌شوند (رک. مادهٔ ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی).

بل هوکس در کتاب «همه چیز دربارهٔ عشق» استدلال می‌کند که آنچه اغلب در جامعه تجربهٔ عشق دانسته می‌شود از نظر فمینیستی نمی‌تواند عشق محسوب شود چون عشق واقعی آزار و سوءاستفاده به همراه ندارد و بر برابری، مراقبت متقابل و احترام استوار است.۱ از نظر بل هوکس، عشق همراه است با قدم گذاشتن در مسیر تلاش برای رشد خود و دیگری، و این مسیر نه صرفاً با احساسات و «افتادن در دام عاشقی» که در درجهٔ اول با اراده و تصمیمی آگاهانه آغاز می‌شود. آن تجربهٔ عاشقانهٔ «چنان که افتد و دانی» را براساس این نگاه باید بیشتر شورمندی دانست تا عشق. شورمندی می‌تواند با تصمیم آگاهانه و تلاش به عشق تبدیل شود، اما این دو با هم یکی نیستند.
اگر نگاه فمینیستی بل هوکس به عشق را بپذیریم، خواهیم دید که آنچه در شعر عاشقانهٔ فارسی غالباً از عشق مراد می‌شود درواقع نه عشق که شورمندی است. این شورمندی از یک طرف پرحرارت و ازخودبی‌خودکننده است و از طرف دیگر بیش از آنکه معطوف به تصمیمی آگاهانه برای ساختن رابطه‌ای عاشقانه باشد تجربه‌ای احساسی است از هیجان، اشتیاق و طلب که در لحظه اتفاق می‌افتد و کمتر با تیغ آگاهی و تأمل تراش می‌خورد. فروغ در جایی این نگاه در شعر عاشقانهٔ معاصر فارسی را نقد می‌کند و می‌نویسد که تمام شعر عاشقانهٔ امروز عبارت است از «مقداری تمنا، مقداری سوز و گداز و سرانجام سخنی چند دربارهٔ وصال که پایان همه چیز است درحالی‌که می‌تواند آغاز همه چیز باشد».۲ شعر کلاسیک عاشقانهٔ فارسی هم دربارهٔ پس از وصال حرف زیادی برای گفتن ندارد. گویی فرض می‌شود وصال یا ناممکن است یا عشق با وصال پایان خواهد یافت (یا باز از زبان سعدی «گفتم مگر به وصل رهایی بود ز عشق»).
اما چرا؟ قطعاً دلایل مختلفی برای شکل‌گیری تصورات و تجربه‌های مختلف در باب عشق در زمینه‌های متفاوت تاریخی و فرهنگی وجود دارد.

اگر به این سؤال در نسبت با ساختار اجتماعی مردسالار قرون گذشته بیندیشیم، خواهیم دید که نابرابری اجتماعی بین دو طرف رابطهٔ عاشقانهٔ دگرجنس‌گرا نقش بارزی در شکل‌گیری تجربه عشق داشته است.

در جامعهٔ مردسالاری که زنان به آموزش و رشد فکری و فرهنگی دسترسی چندانی نداشته‌اند، نباید عجیب باشد که عشق دگرجنس‌گرا اغلب نه به‌عنوان رابطه‌ای براساس احترام متقابل و درک مشترک، که صرفاً درحکم لذت‌جویی و شوری گذرا تعریف شود. در اوایل پیدایش جریان تفکر فمینیستی در غرب، در متن‌های بسیاری مکرراً شاهد این ایده هستیم که ظهور عشق واقعی بین زن و مرد منوط به برقراری حقوق برابر است.۳

بسیاری از فمینیست‌های موج اول استدلال می‌کردند که وقتی زنان — به دلیل عدم دسترسی به آموزش برابر — از نظر عقلی و فرهنگی نسبت به مردان فرودست هستند و بین دو طرف درک مشترک و احترام متقابل وجود ندارد، مشکلات بین زوجین و عدم تعهد مردها به همسران خود طبیعی است. آنان استدلال می‌کردند که یکی از نویدهای جامعهٔ برابر ممکن شدن عشق حقیقی براساس درک و احترام متقابل است. در دهه‌های بعد، بعضی فمینیست‌های متأخر نشان دادند که صرف دسترسی زنان به آموزش و فرصت‌های برابر در جامعه به معنای تغییر نابرابری در ساختار رابطهٔ زن و مرد نیست چون برابری حقوقی تنها یک جنبه از برابری است و به‌خودی‌خود به تغییر فرهنگ مردسالارانه و ریشه‌کن شدن مردسالاری منتهی نمی‌شود. برای مثال، کاترین مک‌کینون نشان می‌دهد که چطور تمایلات جنسی تحت تأثیر فرهنگ مردسالاری شکل می‌گیرد و چگونه در یک جامعهٔ نابرابر لذت جنسی با لذت بردن از سلطه، خشونت و شیءانگاری دیگری گره خورده است.۴ مک‌کینون استدلال می‌کند که در سیستم مردسالار این زنان هستند که در عرصهٔ جنسی همیشه به جایگاه فرودست سوق داده می‌شوند و از استقلال جنسی محروم‌اند. برای مک‌کینون، لذت جنسیِ رها از بند فرهنگ مردسالاری فقط با ریشه‌کن کردن مردسالاری ممکن می‌شود.
اگر این نگاه را به تجربهٔ عشق در جامعهٔ مردسالار تسری دهیم، عشق واقعی بین زن و مرد در جامعهٔ مردسالار ممکن نخواهد بود زیرا عشق حقیقی مستلزم برابری حقیقی است. بعضی فمینیست‌ها نتیجه گرفتند که رابطهٔ بین زن و مرد ناگزیر با سلطه گره خورده است. بل هوکس استدلال می‌کند که به‌رغم وجود ساختارهای نابرابر اجتماعی، می‌توان در رابطهٔ عاشقانه مبارزه علیه مردسالاریِ درونی‌شده و عادت‌های آسیب‌زا و سرکوبگر را تمرین کرد. با وجود اختلاف نظرها، وجه مشترک در نگاه‌های مختلف فمینسیتی به عشق مشترک این است که تلاش برای جست‌وجوی عشق واقعی از مبارزه علیه مردسالاری جدا نیست.
نگاه بل هوکس به عشق هم در جاهایی محدودیت دارد، اما او به‌درستی بر جنبه‌ای از عشق تأکید می‌کند که در فرهنگ مردسالار و در برداشت‌های غالب از عشق رمانتیک مغفول می‌ماند: نسبت عشق با رشد روحی و معنوی.

وقتی عشق را صرفاً در هیجان رمانتیک و لذت جنسی خلاصه می‌کنیم یا آن را فقط ابزاری برای رسیدن به اهدافی مثل تولیدمثل یا کسب رفاه و امنیت و جایگاه اجتماعی می‌بینیم، درواقع عشق را از نقش تعالی‌بخشی که می‌تواند داشته باشد تهی می‌کنیم. دسته‌بندی ارسطو از انواع دوستی می‌تواند به فهم اشکال مختلف عشق هم کمک کند. از نظر ارسطو سه نوع دوستی وجود دارد: دوستی برپایهٔ لذت، دوستی برپایهٔ منفعت، و دوستی برپایه فضیلت.۵ شاید بیشتر دوستی‌ها از نوع لذت‌محور و منفعت‌محور باشند اما فقط دوستی فضیلت‌محور است که باعث رشد اخلاقی و شکوفایی ما می‌شود.

از آنجایی که ارسطو شکوفایی انسان را اساساً در بالفعل کردن قوهٔ تعقل می‌داند، یکی از ویژگی‌های

دوستی فضلیت‌محور هم مشارکت در تفکر، مکالمه و رشد فکری بین دوستان است. بل هوکس با تأکید بر نسبت عشق و رشد معنوی درواقع همچون ارسطو بر کافی نبودن لذت و منفعت در روابط والای انسانی تأکید می‌کند. البته رابطهٔ برپایهٔ فضیلت ممکن است بیشتر از روابط لذت‌محور و منفعت‌محور چالش داشته باشد چون اساساً مسیر رشد اخلاقی و کسب فضیلت مسیر یادگیری است. یادگیری از دیگری و پذیرش نادانی و اشتباه نیازمند سطحی از تواضع، احترام به دیگری و تعهد به رشد اخلاقی است که در جامعهٔ مردسالار و سرمایه‌داری کمتر در روابط وجود دارد.
بل هوکس و ارسطو به ظاهر از دو نوع رابطهٔ کاملاً متفاوت حرف می‌زنند اما یکی از نتایج بازاندیشی فمینیستی در عشق این است که آن مرز محکمی که بین عشق رمانتیک و دوستی در فرهنگ غالب وجود دارد کم‌رنگ می‌شود.

اگر در عشق لزوماً رابطهٔ جنسی، تولیدمثل و باز تولید هنجارهای اجتماعی غالب اولویت نداشته باشد، عشق از بند تعاریف محدودی که نهادهای اجتماعی برای آن معین کرده‌اند رها می‌شود و طبیعتی سیال خواهد یافت.

تأملات آدری لُرد دربارهٔ «اروس» به‌مثابهٔ منبعی نیروبخش و غیرقابل تقلیل به امر جنسی تأثیر زیادی در نگاه فمینیستی به عشق داشته است. تحلیل لُرد دربارهٔ امر اروتیک دقیقاً در نقطهٔ مقابل نگاه فرویدی قرار دارد که امر جنسی را بنیان فعالیت‌های بشری می‌داند. آدری لُرد اروس را نیرویی شورانگیز و توان‌افزا و غیرقابل تقلیل به میل جنسی می‌داند که شوق ما را به فعالیت‌های مختلف خلاقانه، چه از قسم هنری و عاطفی و چه سیاسی، جهت می‌دهد.۶ اروس سرچشمهٔ نیرو و رشد و آفرینش است.

برخلاف آن تصور رایج از عشق رمانتیک که در آن ما ضعیف و ازخودبی‌خود هستیم، اروس ما را به برقراری پیوندهایی سوق می‌دهد که به ما نیرو و سرزندگی می‌بخشند. اگر در عشق و دوستی به این ترتیب بازاندیشی کنیم، سلسله‌مراتب اجتماعی که در آن شکل خاصی از رابطهٔ عاشقانه اولویت پیدا می‌کند و اشکال دیگر درجهٔ چندم تلقی می‌شوند به پرسش کشیده می‌شود و به‌هم می‌ریزد. چرا اهمیت عشق به رفیق از عشق به شریک جنسی کمتر پنداشته می‌شود؟ لُرد از خصلت اروتیکِ دوستی‌های زنانه ــ اروتیک به معنای خاص کلمه ـ می‌نویسد، دوستی‌هایی که می‌توانند سرچشمهٔ رشد و شکوفایی باشند اما جامعهٔ مردسالار، با محوریت دادن به نوع خاصی از عشق، ما را از خصلت شفابخش این روابط محروم و غافل می‌کند.
بل هوکس و آدری لُرد هر دو در سنت تفکری فمینیستی قلم می‌زنند که راه رسیدن به عشق را از راه مبارزه با مردسالاری جدا نمی‌داند. نگاه انتقادی به عشق و تلاش برای بازتعریف آن نیازمند آن است که عشق را از دایرهٔ تنگ احساس و غریزه و ناخودآگاه خارج کنیم و آن را به حیطهٔ آگاهی بیاوریم. تنها در این صورت است که می‌توانیم عشق را به‌مثابهٔ برساختی اجتماعی درک و ردپای فرهنگ مردسالار را در تصور و تجربه‌مان از عشق پیدا کنیم.

کار متفکرانی چون بل هوکس و آدری لُرد فقط نقد فرهنگ و جامعه نیست بلکه دعوتی است به بازاندیشی در رابطهٔ خودمان با عشق و تمامی تصوراتی که جامعه در ما دربارهٔ عشق درونی کرده است. این بازاندیشی گاه بسیار دشوار است چون شاید بعضی از ما به مرحله‌ای برسیم که سؤال «چند بار عشق را تجربه کرده‌ای؟» را با «هیچ وقت» جواب بدهیم و مجبور باشیم با واقعیت تلخِ دروغین بودن عشق‌های

گذشته روبه‌رو شویم. درس مهم این نگاه انتقادی به عشق این است که بازاندیشی انتقادی در عشق می‌تواند راه را برای تجربیات متفاوت و رهایی‌بخشی از عشق باز کند، که عشق یک قصه نیست که از قبل نوشته شده باشد بلکه ما خود می‌توانیم نسخهٔ خودمان را بنویسیم

دانش‌آموختهٔ دکتری فلسفه و مطالعات جنسیت و استاد دانشگاه واشنگتن غربی در امریکا

پی‌نوشت‌ها

Hooks, Bell (2018). All About Love: New Visions, William Morrow Paperbacks.

فرخزاد، پوران (۱۳۸۰). کسی که مثل هیچ‌کس نیست، تهران: کارون.

برای مثال بنگرید به:

Wollstonecraft, Mary (1987[1792]). A Vindication of the Rights of Woman, W. W. Norton & Company.

MacKinnon, Catharine A. (1992). Toward a Feminist Theory of the State. Harvard University Press.

ارسطو (۱۴۰۲). اخلاق، ترجمه رضا مشایخی، تهران: نگاه.

Lorde, Audre (1984). “Uses of the Erotic”, in: Sister Outsider, Crossing Press